



کومولوس

جعفر بزرگ امین

ترجمه‌هایی از گزین شعرهای علی عبدالراضی‌بی به ترکی آذربایجانی

نشر شعر پاریس

کومولوس

جعفر بزرگ امین

ترجمه‌هایی از گزین شعرهای علی عبدالرضایی به ترکی آذربایجانی

نشر شعر پاریس

۱۳۹۰

فهرست

۷	نه آغازین سخن
۱۹	سانسور
۲۳	سانسور
۲۷	گنجشک‌ها
۲۹	سرچه لر
۳۱	سیلویا
۳۳	سیلویا
۳۵	بار
۳۷	مئیخانا
۳۹	درخت گردو
۴۱	جویز آغازی
۴۳	گهواره
۴۵	ننلی
۴۷	عشق تبلیغاتی
۴۹	سُودا رئکلامی
۵۲	امتناع

۵۴.....	چکینمه
۵۶.....	گزارش صبحانه
۵۸.....	قهوه آلتی راپُرو
۶۰.....	کومولوس
۶۳.....	کومولوس
۶۵.....	راینسون کروزوه
۶۶.....	راینسون کروزوه
۶۷.....	تبیدی
۶۹.....	سور گون
۷۱.....	زیر پوش
۷۳.....	آلت گئیم
۷۵.....	دارا
۷۷.....	دارا
۷۹.....	باز خوانی اشیا
۸۱.....	نسنه لر چاغریشی
۸۳.....	مینیاتور
۸۶.....	مینیاتور
۸۹.....	مهاجر

۹۱	کۆچمن
۹۳	گل اسپ
۹۶	آت گولو
۹۸	پارتی ایرانی
۱۰۱	ایرانی قوناقلیق
۱۰۴	خانم زیاری
۱۰۷	زیاری خانیم

نه آغازین سخن

ساختار شکنی و شورش در زبان متعارف و استاندارد فارسی در شعر معاصر ایران را اگر چه نخستین بار دکتر مقدم و هوشنگ ایرانی شروع کردند، اما این تجربه چون از سر تفنن بود و جدی نبود. از سویی از آنجاییکه این تجربه خام، تثویریزه نشده، مبتنی بر معیارهای بنیادین و اصول زیبائی شناختی معین و حساب شده ای نبود، لذا چون شهابی درخشید و بی آنکه پرتوی تاثیرگذار بر سیر تکاملی شعر معاصر فارسی و دیگر شاعران بگذارد فرو مرد. اما این شورش و شالوده شکنی توسط استاد رضا براهنی در دهه هفتاد و با انتشار کتاب

«خطاب به پروانه‌ها و چرا دیگر شاعر نیمائی نیستم» به طور جدی، مسئولانه، حرفه‌ای، خلاقانه و تاثیرگذار تئوریزه و تدوین گردید، بعد از رفتن براهنی به خارج از کشور این حرکت آوانگارد توسط استاد باباچاهی ادامه یافت و با شعرهای علی عبدالرضایی که سرآمد شاعران آوانگارد و ساختارشکن پساهفتادی است به اوج تکامل، زیبایی و ثبات رسید.

پل ریکور در اثر ارزنده خود «زندگی در دنیای متن» می‌نویسد:

- «شعر پنه و گستره زبان را پاس می‌دارد، چرا که مهم‌ترین خطر در فرهنگ امروزی ما گونه‌ای تقلیل زبان است به ارتباط در نازل‌ترین سطح، یا تبدیل آن به ابزار نظارت ماهرانه بر چیزها و آدم‌ها. زبان که به ابزار تبدیل شود دیگر پیش نخواهد رفت. این ابزاری شدن زبان خطرناک‌ترین گرایش فرهنگ ماست.»

ریکور ادامه می‌دهد «(«

- «اما رسالت شعر آن است که واژگان بیشترین معناها را بیابند، و نه کمترین. ما باید از این جنبه چند آوایی نگریزیم و آن را کنار نگذاریم. بل بارورش کنیم، دلالتها و قدرتش را افزون کنیم، و از اینجا به زبان تمامی توانهای معنایی اش را باز گردانیم.»

و در نهایت می‌نویسد:

- «شعر زبان است در خدمت زبان و ...»

۱

- «از این رو شعر مدرن به یک معنا باید دشوار می‌بود، چرا که در بیشتر موارد باید نحو را باز می‌آفرید، حتی گاه واژه می‌ساخت، واژگان را به معنای تبارشناسانه آن‌ها باز می‌گرداند، یا نوعی تبار خیالی می‌آفرید»

و نحو خود ویژه شعرهای عبدالرضایی دقیقاً مصدق تفسیر فوق لذکر پل ریکور است. در مورد کاراکتر و انقلاب شعری علی عبدالرضایی بسیار نوشته‌اند. به ویژه خوانش‌های ارزشمند جناب پرهام شهرجردی، منصور پویان، خانم پگاه احمدی، و بزرگان دیگر که حاکی از جایگاه ویژه شعر عبدالرضایی در

شعر معاصر فارسی است. از این رو این مقدمه ناقابل حقیر مصدق مثل معروف زیره به کرمان بردن است. در جامعه ادبی آذربایجان حقیر نخستین کسی بودم که به دلیل پی گیری مداوم روند شعر معاصر فارسی متوجه کاراکتر و جوهر شعری منحصر به فرد علی عبدالرضايی شدم، و با نوشتن خوانشی بر دو شعر «سانسور» و «کالباس» و ترجمه شعرهایش، او را به جامعه ادبی آذربایجان معرفی کردم. واتفاقاً برخی از شاعران آوانگارد جوان آذربایجان چون دومان اردم و فرزاد لیسی از ویژه گیهای زبانی و فضاهای شعری او تاثیر خلاق پذیرفتند. آنچه در این مقدمه کوتاه می‌آید برداشت‌های حقیر به عنوان یک منتقد شعر آذربایجان می‌باشد و امیدوارم نکات و زوایای نو و متفاوتی از شعر عبدالرضايی را بازگو کنم.

من برای نخستین بار بحث پازل متنی را در جامعه ادبی آذربایجان به میان کشیدم و عبدالرضايی را بانی شعری با ویژه‌گی متهای پازل گونه معرفی کردم؛ و آنرا در متن شعر کالباس نشان دادم. تا جائیکه به خاطر دارم در جامعه ادبی

فارسی چنین بحثی به جد مطرح نشده است... متن پازل گونه شعرهای عبدالرضایی زایا و زنده‌اند و مقلد نیستند. متن شعرهای او هیچ ارجاع برون متنی ندارند در حالیکه دنیای برون متنی و واقعی را هم در شکل دگرگون و آشنایی زدایی شده را می‌توان مشاهده کرد. متن شعرها گریزان از قطعیت، و به شدت چند مرکزی و چند صدایی است. متن شعرها به صفحه پازل گونه ای می‌ماند که قطعات پازل آن در حالتی شناور هر کدام ساز ویژه خود را می‌نوازند اما در نهایت در عین شناوری شان سمفونی هارمونیک از انسجام تنافق‌ها در گوش جان خواننده می‌آفرینند که برای خواننده هم آشنا و هم ناآشناست. متنهایی با ساختار نحوی کاملاً متفاوت و جدید با آشنایی زدایی‌هایی در ساختار زبانی متعارف و نحوشکنی زیبا در بافت کلام نرمال زبان فارسی و تصاویر زبانی همه و همه خواننده را در هاله‌ای از سرگشته‌گی و التذاذ از متن فرو می‌برند که به هنگام خوانش با اشتیاق نقشی فعال در بازآفرینی و بازنویسی متن پیدا می‌کند و در طی کاوش در لایه‌های معنایی و زبانی به دریافتهای نو می‌رسد. در اثر این یافته و کشفهای

جدید ناشی از خاصیت پازل گونه و نه تاویلی است که خواننده در طی کاوش غواص گونه در اقیانوس معنایی و زبانی به دریافتهای نو می‌رسد. روایتهای شعرهای خطی، مستقیم و مسطح نیست بلکه دارای فضایی چند بعدی است... روایت‌ها گاه زیگزاگی و گاه چون دوایر متعدد مرکزی هستند که در آن‌ها راوی تک و معینی وجود ندارد و در عین حال شاعر (مؤلف) بی‌آنکه حضورش حس گردد خواننده از پرتگاه ریز روایتی به پرتگاه دیگر پرسش‌ها کشیده می‌شود بی‌آنکه صدایی از مؤلف پاسخگو شنیده شود. در متن هیچ چیز قطعی و پایان یافته نیست. بازی‌های زبانی زیبای تاخیرهای معنایی که عبدالرضایی در شعرهایش با آن خواننده و یا مخاطب را به بازی می‌گیرد بی‌نظیر و زیباست. آنچنان زیبا که مخاطب سیر نمی‌شود و احساس خستگی نمی‌کند. پازلهای شناور متن (پازلهای فرمی، زبانی؛ معنایی و ...) خواننده مشتاق را چون کودکی به هیجان می‌آورد که آن‌ها را براساس دریافت‌ها و کشف‌هایش کنار هم قرار داده دنیایی را که خود دوست دارد بچیند؛ و در این آفرینش دوباره و چند باره توسط مخاطبان،

دیگر از عبدالرضایی مولف خبری نیست. آنگونه که من دریافت کرده‌ام در شعرهای عبدالرضایی نباید بدنبال نتیجه، موضوع و معنای معینی گشت که:

عبدالرضایی چه می‌گوید و یا چه می‌خواهد بگوید. از چه می‌گوید.

شعرهایش معنا گریزند اما بی‌معنا نیستند. بی‌پرواپی و چون یک شورشی با موفقیت آن را به انجام می‌رساند. (البته این عصیان در زبان رضا براهنی صورت گرفته بود اما به نظر من صرف نحوشکنی خشکی از آب درآمده، شعر را از احساس و عاطفه تھی کرده بود. عبدالرضایی محافظه‌کاری و تقدس در ساخت و ساخت زبانی را از هم می‌درد و به قول براهنی تا ته زبان می‌رود و نحوی دگرگونه و ناآشنا اما زیبا و پذیرفتی از دل و روده زبان عادی فارسی استخراج می‌کند. از ترکیب واژه‌ها سازه‌هایی نوبی چون پدرد / مادردم / می‌سازد که نشان از اقدام مخاطره‌آمیز عبدالرضایی در زبان دارد) به قول ریکور واژه‌سازی و خواننده را می‌تکاند. این سازه‌ها البته که متفاوت از ابداع شاملوی بزرگ در آفرینش سازه‌ای چون «شیر

آهنکوه مردا) – ست که در زمان خود نو بود اما سازه‌ای بروز زبانی بود. چرا که هر واژه بعذار تفکیک از بدنه سازه، معنی مستقل خود را باز می‌یافتد. این سازه نو خطرآفرینی در درون ساختار زبان نبود. اما سازه‌ای چون پدرد مادرد / برادردم / ترکیبات درون زبانی هستند و در صورت تجزیه، عناصر سازه معنای مستقل خود را از دست خواهند داد و دیگر همان واژه‌های قبلی نخواهند بود و این قدرت بی‌نظیر عبدالرضايی شاعر در آفرینش واژه‌ای نو است.

در اکثر شعرهای عبدالرضايی (البته که نه تمامی شعرها) جدایی‌ناپذیری فرم شعر (فرم ذهنی و درونی) از محتوا براستی شگفت‌انگیز است، شکل و محتوا آنچنان در هم تنیده شده و آلیازیده اند و به عبارتی دقیق‌تر و روشن‌تر مضمون آنچنان دگردیسی و استحاله یافته که خود فرم شده و تنها فرم وحشی ذهنی شعر است که بر روی سطور و در برابر دیدگان خواننده تجسم یافته است. شعر عبدالرضايی به نان برشته حجیمی می‌ماند که خواننده گشنه شعری‌تر و تازه و به روز را به اشتها می‌آورد و دهانش را آب می‌اندازد. آشنایی زدایی‌هایش در

حوزه زبان، نحو کلام، بیان و به ویژه در فضاسازی خیره کننده است و لذت متنی که به مخاطب تزریق می‌کند بی‌پایان و سیری‌ناپذیر است. با توجه به ویژه گیهایی که بر شعرهای عبدالرضا‌ای برشمردم. گزاره‌های شاعرانه او گاه در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که ناقص و گنگ رها شده‌اند. اما این گزاره‌ها با بکار گیری حداقل فعل در درهم تنیدگی ساختار پنهانی و در فضای معنا گریزی بر حسب هر خواننده تاویل خاص خود را دارند و روایت و فضای شناوری را خلق کرده‌اند. عبدالرضا‌ای رئالیست‌ترین و اجتماعی‌ترین شاعر معاصر فارسی‌ست که بی‌آنکه شعار بدده و حرف بزند ادا و اطوار شاعران در برج عاج نشین را در بیاورد نادیدنی‌ها و ناگفتنی‌ها را در فضاهای سوررئال به زیبایی نشان می‌دهد و القا می‌کند. عبدالرضا‌ای تقدس شاعری را درهم می‌شکند. او را از برج عاج روشنفکری و نخبه بازی به زیر می‌کشد. او تقدس در زبان و به طور کلی در ادبیات را درهم شکسته است. او شاعری درد فهم است. شاعر توده‌هاست بی‌آنکه توده‌ای و یا مارکسیت باشد. او خود درد می‌شود و وخیم‌تر از آن. او درد

دهقان فداکار، سارا و کوکب و کبری‌ها را با گوشت و خون خود لمس می‌کند؛ او همه این‌ها را در حوزه زبان انجام می‌دهد. عبدالرضايی به نظر من در آشتنی دادن مخاطبان امروزی شعر که از شعرهای معماگونه کذایی و تصنیعی به تنگ آمده بودند عملکردی موثر داشته و در این زمینه نیز موفق‌تر از دیگر شاعران عمل کرده است. اینهمه که از شعر عبدالرضايی نوشتم پیسی باز کردن برای او نیست چراکه تمامی آنها بی که مرا می‌شناسند می‌دانند انسان بی تعارفی هستم که بجز حقیقت شعر و نقد نا ادبیات و آنی ادبیات هیچ چیزی برایم مهم نیست. جان کلام در خصوص جوهره شعری عبدالرضايی اینکه به قول نویسنده و نظریه‌پرداز محترم پرهام شهرجردی شعر عبدالرضايی شعر خطر، خطر در شعر و در خطرناک زندگی کردن است.

حرف آخرم در خصوص ترجمه شعرهای علی عبدالرضايی است. بند بازی‌های زبانی عبدالرضايی که منجر به شکستن شالوده‌های زبان متعارف فارسی و آفرینش نحو کلامی دگرگونه‌ای شده ترجمه شعرهای او را به زبان ترکی

آذربایجانی سخت می‌نماید. (از طرف دیگر با توجه به اینکه دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی دارای دو منطق زبانی و وجوه زیبایی شناختی متفاوت و متقابلی هستند) لذا ترجمه سطر به سطر معنایی نخواهد داشت و ترتیب تقطیع سطرها در ترجمه بهم خواهد خورد. از طرفی چون در ترجمه شعری از زبانی به زبان دیگر معنای غایب شعر بایستی ترجمه شود در زبان مقصد معادلهای دقیق و صحیح بایستی مورد استفاده قرار گیرد. اکنون ترجمه گزین شعرهایی از مجموعه شعر به تازه‌گی نشر یافته «کومولوس» توسط نشر شعر پاریس تقدیم خواننده می‌شود. باشد که این ترجمه‌ها راه گشای شاعران آذربایجان در چگونگی آفرینش گونه زبانی شعری با نحو خود ویژه باشد.

جعفر بزرگ امین

تبریز - زمستان ۱۳۹۰

ترجمه را با برگزیده‌ترین شعر عبدالرضايی (به نظر من البته)
يعنى شعر «سانسور» که به نظر من گل سرسبد شعرهای
عبدالرضايی است آغاز می‌کنم.

سانسور

در قتل عام کلماتم
سر سطر آخر را زدند
و خون مثل مركب به جان کاغذ افتاده‌ات
مرگ است که روی صفحه دارد دراز می‌کشد

و زندگی پنجه و اماندهای که سنگ او را کشت.
 تفنگی تازه دنیا را هلاک کرده است
 و من که مثل کالا به درهای این کوچه واردم
 هنوز همان اتاق کوچکم که از خانه کوچ کرد
 در زندگی من که مثل خودکارم با سطرهای این صفحه مادرم
 دستهای گربه رقصی می‌کند هنوز
 تا موش بدوازد
 پی سوراخی که پر کردند
 دنبال درسی که در مدرسه کردم
 دیگر برای سارای عاشقم دارا نیستم
 دارم تکلیف تازه‌ام را انجام می‌دهم
 شما خط بزنید.

و در دختری که آخر این شعر زمین می‌خورد
 خانه‌ای درست کنید خانه‌ای درست کنید
 پر از دری که زخمش باز شده باشد.
 و از لای اصلاح مرگ
 مثل اتاقی از این خانه رفته باشد که خوشبخت شد

دختری که خواسته باشد خویشم کند
دانه بپا شد در صداش
پیشم کند
و در خانقاہ انداماش
چرخ بزند
هی چرخ بزند چشمها م
دوباره درویشم کند
چقدر چشم‌ها
این حفره‌های تو خالی
در بازی بین دو آدم هزار دستانند
چقدر این سمت هستی که هستم آن سمتی ترم همه ایرانند
پدرد مادرد برادردم!
حال من از درد وخیم‌تر است
نوشتن از من عقیم‌تر است
و لندن که آب و هوای مش کرده‌ای دارد هنوز
خواهراهنه منتظر است
مرگ روی بدنم دراز بکشد

که زندگی باز مرا بکشد

برای شاعری که صف کلماتش طویل شده دلم می‌سوزد

برای گنجشک بی‌شاخه‌ای که جیک جیک‌هایش باد کرده است

در گلو

برای استراحت کلااغی که سیم برق ندارد

برای خودم

که مثل برق رفته‌ام از خانه

آدمی بودم

حماقت کردم و شاعر شدم.

سانسور

سۆز جو كلريمين سوي قيريمندا
سوون ديزه نين باشىنى كسى يكلرىندن
قان مركب كىمى كاغىتىن جانينا بولاشمىش دير
صايغا اوزرە رىنه اوزانان اولومدور
ياشام - دا داشلا اولدورولموش بير پنجرە دير
يئى بير توفنگ دونيانى فناناندىرىمىش
بو كوچە نين قاپىلارينا بلدچى اولان ماتاح كىمى من
ھله ائودن كؤچن بير اوتاغام
ياشامدا آنامىن بو صايغاسىنinin سطيرلىلە بير قلم كىمى اولان
من
دولدورولموش اويوغا
بىر سىچان اوتورسون دئىه

هله اويناقلاير

اوخول دا ياپدىغىم درسى آردىنجا

سۇدالاندىغىم سارايا داها دارا دئىيلم

يئىنى مشقى ياپمادايم

سيز چىزگى له يىن

بو شعرىن سونوندا يىخىلان قىزا

ياراسى آچىلىميش قاپىلاردان دولو ائو ياپىن ائو ياپىن

اولوم ضلۇم لرى آرا

بو ائودن گئدن موتلو بىر اتاق كىمى

منى قوهوم ائتمك ايسته يىن

سىسيندە دن سېھ رك پىشى له يىن

تن-ى نىن خانىگاھىندا

گۆزلىم هئى فيرلانىب هئى فيرلانىب

يئىيدن درویش ائدە منى

بو اىكى آدام آراسى اوپۇنلاردا

بو اىچى بوش اولان اوپۇقلار

ئىچە-ئىچە مىن اللردىر گۆزلى

وارليغيمين بو طرفينده اولدوغومون او طرفى تام ايرانلىلاردىر
دده درديم آنا درديم قارداشدردىم
دده درديم آنا درديم قارداشدردىم
دوروموم دردن كؤتو
يازيش مندن قيسير
يازيش مندن قيسير
مئش لى سو - هاوالى لندن
اولومون اوزرىنه دؤشىمه سى
ياشامين منى اولدورمه سى
كؤزله يير بير باجى كىمى
سوزجو كلربىنин سيراسى اوزانان شاعره
آجيiram
جوک - جوک لرى بوغازىندا شىشمىش بوداقسىز سئرچە يە
دېنجلەمە يە الکتريك تئلى بولمايان قارقايا
ائونىن الکتريكى گىتمىش اداما آجيiram
اۇزومە كۈرە بير آدامىدىم
مايماقلايىب

شاعير اولدوم

ترجمه ترکی گزینه‌ای از شعرهای کتاب کومولوس

گنجشک‌ها

بعد از هزار و یکشنب خواندن

خوابیدن

از خانه خارج می‌شد یک جفت

در کوچه غوغای کرده‌اند

گنجشک‌ها

تا صف اتوبوس

پای درختی که جیک تو جیک

اشغال شده

بر گونه
 درست سر سیاهی خال
 مرد
 اینگونه خالی می کند بوسه
 زن هم برای اینکه شوی اشک ندهد
 سرش را
 یک کاره بر می گرداند
 از گونه هاش که جای کبود ریمل پاک می کند
 دوباره بر می گردد
 گنجشکی
 بر شاخه دیگر نمانده

سئرچه لر

مین بیرگئجه او خونوش سونراسى

اويماق

ائدن چيخير بير جفت

کوچه ده

سئرچه لر قال - دك

جوک - جوک له

قاپسانمیش آغاج دیبی

ياناغا

خالين دوز او جونا

اۋپوشونو بئله سى بو شالدىر

كىشى

قادىن دا ارى گؤز ياشى آخماسين

بىردىن

باشىنى چئو يىرىرى.

ياناقلارىندان رىيمل - ين گؤيرمىش يئرى سىلىرى

يئنى دن دۇنور

بوداقلاردا

سېرچە قالمامىش بىر داها

سیلویا

مردن گاهی خوب است
اما نه برای همیشه
نفله ام از نه
خسته ام از برگشت
کاشکی نباشد خانه
و پشت در
نگاهم دارد
دلم را مثل پنجره باز می کند ناگهان
لبخندی
که آن بالا
پرده هارا کنار زده
در این فلت

روزی پلت زندگی می‌کرد
 و افسرده‌گی
 تنها تابلوی موجود
 روی دیوارش بود.
 من که دیگر او نیستم
 تا به گلهای سرخی فکر کنم
 که برایش آورده‌ام
 او که دیگر من نیست
 شب مال پشه هام
 روز
 آدم‌ها
 آن‌ها پشه‌اند
 این‌ها چی؟!
 حتی میخ‌ها
 فرو رفته‌اند در تخته
 و آرام گرفته‌اند
 اما من؟

سېلۋيا

اولمك گاھدان داھا اىي
نه ايسە دئييل ھمه شە ليك
يوخ فناسىام
دؤنۇش يورغۇنو
كىشىگە اولمايا ئو
قاپى دالىندا ساخلايا منى
لاپدان اووه يىمى پنجرە كىمى آچىر.
يوخارىدا اولان گولوش
پرده لرى يىغىر

بو بیر کیشى لیک دائیره ده
 بیر گون پلات(سیلویا) یاشيردى.
 كؤوره كلىك ده
 اونون دوواريندا اولان
 يالنىز بير تابلويدو
 اونا گتيردىيم
 قىزيل گوللرى دوشونن
 او ايسه دئىيلم داها
 او ايسه من دئىيل داها
 گىچە آجى قانادلارا عايدم
 گوندوز آداملار
 اونلار آجى قاناد ديرلار
 بونلار نه دئمك؟ مىخlar بىلە
 تاختيا تاخىلىپ
 دىنجلilikىدە ديرلر
 من ايسە؟

بار

مثل جنازه ای
تا خانه
کشانده بود مرا
گذاشته بود در گور و
خوابانده بود مرا
تا همین صبحی که چشم وا کردم
بین دو پستان کریستالی
گردنی کشیده

و دیده ای
که تا کنون ندیده بودم
این همان دختر نیست
که اول بار
همین دیشب در بار دیده بودم

مئیخانا

بیر جسد کیمی

ائوه دک

منی سوروندور موشدو

مزاردا گؤرمد و روب

باسدیر میشدیر منی

ائله بو صاباح ایکى بوللور ممه آراسى

گؤز آچدىقدا

بو یون - بو خونلۇ

گۈرمە دىيم

بیر باخىش

بو دون گئجه؟ ايلك اولاراق
مئيختانا دا گئردو يوم
هامان قىز دئيل

درخت گردو

دیگر نمی‌خواهی
شیشه کسی باشی
که من می‌خواستم
چشمهات را عوض کرده‌ای
موهات را تراشیده‌ای
نشسته‌ای چار زانو
و خارهای رز مخفی زده بیرون
همیشه به عدن آمده‌ای در خوابم
بعد از بیدار شدم
به تو فکر کردم بعد
مثل گلی که دیر در آمده باشد

از بوته ای ته تاپستان
آ بش بدhem يا نه فرقی نمی کند دیگر
پاییزم نیامده موها
ریخته‌اند زیر پا
لخت کرده‌اند دیگر
بچه‌ها
درخت گردو را

جویز آغاچى

داها من سئودىيم

بىرىسىنە او خشاماق

ايستە مىرسەن

گۈزلەينى دېيىشمىش

ساچلارىنى كىسىر مىش سن

بارداش قوردو غوندان

كىزلى روزون تىكانلارى گۈروننمىدە

همه شە سۇنرا يو خوما گىرمىشىن

آيلدىغىم سۇنراسى

ياى سۇنو كولوندان

گچ بیتەمیش گول کىمى سنى دوشۇندۇم سونرا
سۇوارىم يوخسا
فرق ائتمىز داها
يابىزلامامىش ساچلار
آياق التينا دؤكولمۇش
پېشارىلمامىشلار اوشاقلار
جویز آغاجىنى

گهواره

شادی کساد شده لبخند هم
ماتم زیاد شده آدم کم
لبی که می بوسی غمناک است
چشمی که باز شود نمناک
غم روی همه را کم کرده
جای پای خودش را همه جا محکم کرده
حتا در نامه ای که گاهی باز می کنیم
هوا پس است
بس است دیگر اینهمه زخمی که برداشتیم

ما که مادر نداشتیم
زلزله بود
که گهواره مان را تکان داد.

ننلى

سۋىنج كاسادلامىش گولوش ده
ماتم چوخالمىش آدام از
اۋپدويون دوداق كؤورك
آچىلان گۆز ياشلى
غم ھامىنى اوزدىن سالمىش
ھر يئرده آياق يئريسىنى سرت بركىتمىش
آرا-سيرا آچدىغىمىز مكتوبدا دا بىلە
دوروم كؤتو
بىر بىلە يارالانماغىمىز يېتىر
آناسىزلىغىمىزدان

بشييميزى تتره دن

دئپره مدیر.

عشق تبلیغاتی

جز نام تو نیست
آن کلمه
که مثل یک سیگار
می‌نشینند بر لب و
می‌زندم آتش
جز نام تو نیست
دودی که می‌دهم بیرون و
حلقه می‌شود مثل ا... او ...
او فیلیا!
انگشت نکن در این حلقه

که یک بعله
 یک کاره دارت بزند
 کور که نیستی ادا در بیاوری
 فقط نمی‌بینی
 و گرنه می‌بینی
 پشت اینهمه کاغذ
 چگونه تبلیغ می‌شود یک دیوار
 جز در این صفحات
 که نشان می‌دهند هنوز زنده‌ام
 سال‌هاست مرده‌ام
 گوش کن
 یکی دف می‌زند هنوز
 در دلم
 درد دلی جز این ندارم

سۇدا رئكلامى

دوداغىمداكى منى

منى ياخان سىگارت

سەنин ادىندان باشقۇ

سۆزجۇك دېيىل

آغزىمدان

ا...او

اوپىليا كىمى

حالقالانيب چيخان

سنين آديدان باشقى دئيل

بىر هن ايله

دارا قاپدىران

بو حالقايا بارماغىنى سو خما

كورمو سانمى ادا چيخاريرسان؟ يالنىز گۈرمورسان

يو خسا گۈرورسن؟

بىر بئله كاغيت ارخاسى

بىر دووار نىجە رئكلام اولور؟

منى جانلى گؤسترەن

بو صاي فالاردان باشقى

ايلىرىدىر ارلموشم

دېنلە

بىريسى هلە دف چالىر

كۈنلۈمەدە

بوندان باشقى دردىم يوخ

امتناع

بر داغی تن خواه ماسه

پاهای لخت زن

و بعد

گودی دلخواه کمر

و بعد

آدمکشی دیگر

باسن

دریایی موجی

روی تن و اندام ساحل می کشد

نه می گذارد

و بعد

موجی که می‌گذرد

یکی

دو تا

سه تا

بر ماسه نقطه می‌گذارد

مردی که می‌گذرد

چكينمه

تن سئوه ر قومسالىن سىجاڭىندا

بايانىن چىلىپاڭ باجاقلارى

سونرا ايسە

بئلىنин اوره ك اىسته ين چو خور

سنرا ايسە

باشققا بير قاتىل

يانچاڭ

دالغالىق دنىزى

قىيى نىن تىنى اوزرىنى سىغاللايىر

يوخ قويور

سوئرا ايسە

اۇتن دالغا

بىر دانە

ايکى دانە

اوچ دانە

اۇتن ائركى قومسالى نوقطالاير.

گزارش صبحانه

یک تخم مرغ دو زرده در تابه
دو فنجان

که کار یکی ش را خودم ساخته باشم و بعدی
مانده باشد هنوز منتظر
بر میز صبحانه ای یک نفره
که او برخیزد از خواب و
اویی در کار نباشد دیگر
پاره پنیری کپک زده
قطعه ای از سمهونی انتظار بکت
تکه ای از بازوش
که نامش را گذاشته‌اند باگت
سفیدی دور نی نی

نهی دست نخورده چشمهاش
در فنجانی که بر میز می نشینند و
دست نخورده می رود در ظرفشویی
و دو تا صندلی متواری
که به هیچ فنی دور هم جمع نشوند
گزارشِ صبحانه‌ی من است
بعد از او
که بعد از من ندارد دلخوشی جز
به لندن رفتن از لندن

قەھوھ آلتى راپۇرۇ

تاوادا اىكى سارىلى بىر يومورتا

ايکى فينجان

بىرىنى ايشىنى اۋزوم بىتىرىدىكده، سونراكى

بىر بىر كىشىلىك قەھوھ آلتى ماساسىندا

اويعودان آيىلان او داها او اولمايانى

هله گۈزلە مىدە

كىفسە مىش پىير قىرىخى

بىكتىن بىكلە يىش سەمۇنىياسىندا بىر پارچا

باگت آدلاندىرىلەمىش / قولوندان بىر تىكە

بە بە يى نىن آغ چئورەسى

گۈزلىينىن ال دئىيلمز ننه سى
ماسا اوزرىنده او توران فينجاندا
ال دئىيلمە مىش، جاماشира يوللانىر
ھېچ ساپاق بىر يئرە توپلاشا بىلمە يىن
ايکى قاچقىن او توراجاق(صندىلى)
قەوه آلتىمین راپورودور
اوندان سۇرا
مندىن باشقىا
لندنە كۈچمك دىر لندن دن خوشلۇغۇ

کومولوس

دو لختی

دو ابر سفید

و سیگاری که هی دست به دست شود

ته بکشد

لای دو انگشت زمخت

بعد هم پُکی عمیق

دهانی پر

مماس کردن لب

بر لبه‌ها

فوت کردن دود و

سپس فرو کردن

بین ابرهای کومولوس

صدای نازک رعد
لای لبهای غنچه ای
چشمی که برق بگیرد آخ
و زیر بناگوشِ عزیز
بوسه های گنجشکی
گردن ریز
برود بالا
مکث کند بر نوک پستان
بعد هم کمی سرازیری
لیز خوردن لب تا ناف
بوسی که نزدیکی بکند حالا
با کومولوس
نیمبوس بشود
زیر شکم
لای لبهها
وای! سکته سکسی
آاای

تگرگ گرم

كومولوس

(كومولوس - نيمبوس دولو دوغان بولودلار)

ايکى چىلىپاڭ
ايکى آغ بولود
ھئى الدن اله گزىب
ايکى گوبۇد بارماق آراسى
بيتە ن سىيگارت
سونرا بىر درين سوموراق
دولو آغىز
دوداقلارين لې لىرى دايىنماغى

توستونو اوغوله يېب
 سونرا کومولوس بولودلارى آراسى سومورماق
 قونچە دوداقلار آراسى
 ايلديريمين اينجه سىسى
 الكتريك دوتان گۈزلىر آخ!
 ياورو قولاق آلتىندان
 سئرچە وارى اۇپوشلر
 اينجه بويون
 يوكسلە
 ممه لر اوچوندا دايانا
 سونرا بىر از ائنىش
 گۆبە يە كىمى دوداقي زوپىشىو
 كومولوس - لا قوجاقلاشىب
 نيموس - لاشا
 قارىن آلتى
 لې لر آراسى
 واى! سكس كريزى / آاى سىجاق دولو

راینسون کروزوئه

دنیال سطل آشغال می‌گردم

دنیال یک سوراخ

بوی تن راب

خانه را پر کرد

بوی بد راینسون کروزوئه

همه جارا برداشته

دنیال یک سوراخ می‌گردم

دنیال یک آدم

یکی بیاید

مرا بردارد

بریزد دور

راینسون کروزوه

بیر دلیک آردینجا

زیبل قاینی آرایرام

«راب» - ين تن ايىسى ائويدولدورموش

راینسون کروزوه نىن پىس ايىسى هر يئرى بوروموش

بیر دلیک آرامادايم

بیر آدام دالىنجايام

بىرى گلىپ

منى آپارىپ

اوزاقلارا توللاسين

تبعیدی

حلزونی است
که از لاکش زده بیرون
تا هوایی بخورد
خانه‌اش در برده کودک تحسی
کجا برگرد این تبعیدی بیچاره؟
حتی همین بادی که از پنجره داخل شد
نمی‌تواند کمر بطری م بشکند
که سر بالا بروم از شیشه
ای کاش کاشی که تا لب بوسه رفته برگشته بی حاصل
دیوانه‌ام کرده
عاشقم؟!

یا که آدم کشته‌ام؟

بی آنکه شعری نوشته باشم شادم

سورگون

هاوا آلماق اوچون

قىينىدان چىخمىش

بىلبيزدىر

بىر دجل اوشاق، ئويىنى قاچىرتدىقدا

هارا دئۇنمه لىدىر بۇ سورگون؟

پنجرە دن اىچرى سوخولان بۇ يېل

اوز يوخارى دير ماشمام اوچون بطرىمىن بئلىنى سىندىرا بىلمز

اۋپوش دوداغينا گئدىب الى بوش دئۇن كىشىگە يە اى كاش

چىلدىرىمىشدىر منى؟ سئودالىيام؟ / يوخسا آدام اولدۇرمۇشىم؟

بىر شعر يازمادان خوشام

زیر پوش

از بس نگاه کردم
در این قاب عکس لعنتی
دوباره گم ات کردم
پی جوی توام
پی بوی توام
تحت را
رختها را جابجا کرده‌ام
بعد خالی کردن کمد
در کشوى کوچك گشته‌ام
دنبال زیر پوشی که جا گذاشتی

روی جا رختی
 در ماشین رختشویی گشته ام
 رفته ام سراغ کامپیو ترم
 در تمام برنامه ها
 فایل ها
 نامه ای ندیدم
 که رژ لبهات
 امضا کرده باشد پاش
 کاش اینجا بودی
 و کمک می کردی
 که پیدات کنم باز.

آلت گئييم

بو قارقىمىش رسىم قابينا

با خماقدان

يئه دن ايتيرمىشىم سنى

سنى آرامادا يام

عطرىنى ايزله مكده يم

تحتى

پالتارلارى يئر به يئر ائتمىشىم

ايشقابى بوشالدىپ

خىردا كشۇو آختارمىشام

پالتار يئريندە

اونوتىوغون آلت گئييمى

جاماشيردا آرامىشام

كامپيوترده ارايىب

تام پروقراملاردا

فайл لاردا

اته يىننده دوداق رژۇن قول چىكىمىش مكتوبو بولمادىم

كىشىگە يېنى دن

سنى بولماق اوچون

بورادا اولايدىن

دارا

حقیقت اینست

که هرچه خواندیم دروغ بود

و گرنه بابا که نان نداشت

دهقان فداکار

که باید سوار قطار می شد

به دار شد

حسنک کجايی؟

که از کتاب‌ها همه رفتند

جز همین چوپان دروغگو

گله را گرگ برداشته

و جان کوکب خانم

به لب رسید و کبری
 با اینکه تصمیم گرفته بود
 مجبور شد
 زیرش بزند
 دارا هم که آبش از سر گذشت
 فقط سارا نداشت
 و گرنه آب داشت
 نان داشت
 حالا که سارا رسیده نام تمام شده
 حقیقت اینست
 که تنها تو راست می‌گویی
 چوپان دروغگو

دارا

گئرچک بو کى
او خودو قلار يميzin هامىسى يالانمىش
يو خسا بابانين چئوره يى يو خموش
قاتارا مىنه جك او لان فداكار دهقان
دارا چكىلدى
هاراداسان حسنك؟
بو يالانچى چوباندان باشقما
هامى كىتابلارдан سىلىنىدىلر
قورد قويون سوروسونو باسمىش
كوكب خانىمین داجانى بوغازينا سىخىلمىش، كوبىدا
دو تدوغۇ تصمىمدەن دئۇنك زوروندا قالمىش

دارادا سو باشيندان آشديقدا يالنيز ساراسيز يدير
 يوخسا سويyo واريدي
 چؤره يى واريدي
 اينديسه سارا وار اولدوقدا
 چؤره ييم بيتميش
 گئرچك بو كى يانليز سن دوغرو دئيرسن
 يالانچى چوبان

باز خوانی اشیا

پیش ترها هی دست می گذاشتم توی دلش
واز بین آنهمه دست
یکی تنم می کردم
دخترکش
که هر چه بود
عاریه نبود
با قدی به آن بلندی چهار پای لاکپشتی داشت
که هر چه می کردم
سانتی متري جُم نمی خورد
حالا ولی با تن و بدن چوبی
پرده را برداشته

پنجره را گُشته
 گذاشته رفته توی دل دیوار
 همیشه اینجا چندین دست داشت بر سینه
 پر از کت و شلوار
 پر از کراوات‌های رنگارنگ
 حالا ولی تو خالی
 مثل من دست خالی ست
 کمد بیچاره

نسنه لر چاغريشى

اونجه لرده هئى اليم اوره يىنده

اوى بىلە اللردن

بىرىسىنىڭ ئىدىم

قىز اولدوروجوسو

ھرنە ايسە

بىرووز دئىيلدى

او اوجا بويو ايلە

دؤرد تىسباغا آياقلىدى

زورلاركىن

بىر سانتى مئتىر بىلە يوروموردو

ايىدى سە آغاچ تىنى ايلە

پرده نى ييغىب
 پنجره نى اولدورموش
 دووار اووه يىنه گىرمىش
 همه شه بورادا ئىچە الى سينه سيندە وارىمىش
 پئنجكلە - شالوارلا دولو
 الان فوكوللارلا دولو
 ايندى نه ايسە ايچى بوش
 منيم تك الى بوش
 يازيق ايشقاب

مینیاتور

نشسته بود لخت

مینیاتوری

بر مانیتور

جفتی انار پوست نازک

که بی من داشت حرام می شد

حال مرا ناز می کرد

جائی دو بازو دور گردن

باز خالی بود

و خالی که حالا آمده باشد حال
پشت لب
با دو طعم ردیف
دو شاه بیت
که تب خال هم زده باشد
لب مرا سار کرده بود
هر چه تار زدم
صراحی به دستم نداد
رباعی خیام
جز لبخند
ردیف نشد
بعد هم مکثی بلند
روی لبهای غنچه ای افتاد
جلوی آیینه ای که دیگر نمی دیدمش
ایستاد
و با رُزی که من خریده بودم به راش
پوزخندی را که به لب داشتم رتب

کرد

مینیاتور

چىلپاچجاسينا او تور مو شدو

مانیتوردا

مینیاتور

منسىز حرام او لان

بىر جفت اينجه قاييقلى نار

منى نازلاندى بىرىدى

بویون دا ایکى قولون يئرى بوشوي دور
اینديسه ایکى رديف دادلى
ایکى شاه بيت
دو داق اوسته اوچوقلاميش دا
حاللانميش بير خال
دو داغيمى سارلاميشدى
نه كى تار چالدىم
خيمين رو باعى سى
صراحى اليمه وئرمە دى
گولوش باشقاسى
رديف اولمادى
سو نرا داها گئرە بىلە دىيم بير گوزگۇ او نوندە دوروب
اوزون بير دور غونلوق
قونچە دوداقلارا يايىلدى
اونونلا آلدېغىم رۇزلا
دو داغىنداكى آجى گولوشو
دوزە نله دى

مهاجر

توله سگ داغدیده
حالا کجا برود؟
هرچه واق واق داشته
توى گوش او کرده
دور و بر خودش را بو کرده
حرفى نمانده که دیگر عو بکند
روز هرچه در جیب داشته رو کرده
شب هم که بیاید
صحنه عوض نمی شود

سهم گنجشک هاست

آنچه باران

در کاسه حلبی جمع کرد

نه این گدای مهاجر

که در خوابی ابدی

پاهاش را جمع کرد

زیر باران

كۈچمن

كۈنلۈ داغلى ايت تولاسى
واق واق لارىنى اولدورقجا
اونون قولاغينا دولدورموش
چئوره سىنى ايى له مىش
عو ياپمىش بير سۆز قالمامىش
گۈندۈز نه وارسا آچىقلامىش
گئجه چاتدىقدا
گۈرۈنتۈ دېيىشىمىزدىر
ياغمورون
حلبى كاساسىندا توپلايدىغى

ياغمور آلتىدا
ابدى او يقودا
باجاقلارينى يىغمىش
بو يولچو كۈچمه نىن دئىيل
سەرچە لر پايىدىر.

گل اسب

سی و سه پل اما پدر بزرگ
اما خل

برای اینکه اصفهان مجنون است
و آنچه می‌گذرد آب نیست
خون است / که گل‌ها را
گلبلول‌ها را
حالا که بعض اش ترکیده
اول سفید / به عدن سرخ
آخر سیاه کرده

سی و سه ساله با لندن سوار قطار شده
 هفتاد ساله مردی در «شرلی» پیاده
 برای اینکه لیلی پل است
 خل است
 که یک شاخه گل اسب
 روی رخ آب نصب کرده
 و رودخانه
 که چار نعل می‌رفته
 برای اینکه از ماه کامل بیندازد عکس
 زیر پل مکث کرده
 که روی پل
 یعنی درست روی پل
 روی پلی که دخترش دارد می‌گذرد مست پیر مرد
 و فریاد بلند جوانی از دور
 هردو باهم سربرسند
 و بیافتنند هر سه
 چون پلنگی که با قله بازی می‌کرد

بر ماه بلند بالا
و توب سفیدی که در اعماق
مثل بغض می ترکد.

آت گولو

او توز اوج گۆزلۈ كۈرپۇ نە اىسە بؤيۈك ددە
 اصفهان چىلغىندىر چونكۇ
 گول لرى
 يووارلارى
 آخىب اۇتن سو دئىيل
 قاندىر
 ايندى بوغضۇ پارتلادىقدا
 ايلك آغ
 سونرادان قىرمىزى
 سونوندا قارالتمىش
 او توز ياشىندا لىندن لە قاتارا مىنمىش

يئتمىش ياشيندا «شرلى» ده دوشموش
لېلى كورپدور
آرتىقمايماقدىر
سويون بنىزىنە سانجىمىش بير شاخە آت گولودور
بوتۇو آيدان رسىم چكسىن دئىھ
دؤرد نالا چاپمىش
كورپو آلتىندا دايامىش
كورپو اوزرە
دوم- دوز كورپو اوزرە
سرخوش قوجانىن كورپودن اوتىن قىزى
بىر گنجىن اوزادان هاراىى
هر ايكىسى بىرگە چاتارلار
هر اوچو دوشىرلر
قىرلە اوينيان بىر قافلان كىمى
اوجا بويلو اى
درىنلىكىلرە
بوغض كىمى پارتلايان بىر آغ توب.

پارتی ایرانی

فجیع تر از اینکه با موهای تاب داده پای پیاده بین راه رفتن به
 پارتی بوده باشی
 باران گرفته باشد و چتری نداشته باشی نیست
 وقتی رسیدم دکمه هام وا شد
 پیراهنم
 شلوارم
 دلم را در کمد گذاشتم و واویلا
 لباس قرضی تنم کردم
 از راه رو که گذشتم
 بیچاره ماهیهای عاشق
 افتاده بر میز آشپز

لیهاش هنوز بوسه می داد
دوستان پذیرایی را تمام کرده بودند
پریده از دیوار
از پنجره داخل شده بود
شاخه ای که یله بر پیانو
اجرای سمفونی پاییز می کرد
در آستین پیراهن تاریکی که او می رقصید
قاشقی فرو رفته بود در فنجان قهوه شلپ شلوپ هم می زد.
پاهاش که گاهی می زد از چاک دامنش بیرون
سفیدی پنهان پشت عینکها پی پاره استخوانی
واق واق می کرد
چشمهاش سنگ نمک بود
واشکهاش به کارگران معدن آب می داد
انگشت هاش که هوا را جارو می کرد
سنگ محک شده بود
بر پیراهنی
که پیش از نخستین عشق بازی

چون پوست ماهی
کنده می شد قلقتی
سیگاری
چشم همه را خون کرده بود
من اما با رخت تعویضی
رفته بودم به پارتی
نه کشتارگاه

ایرانی قوناقلیق

ساقچاری دوزه نله ییب، پیادا قوناقلیغا گتتمک حالدا
چتیر سیز یاغمورا دوشمک
ننجه کؤتو
چاتدیدا دویمه لریم آچیلدی
کؤینه ییمی
شالواریمی
وای دده اوره ییمی ایشقا بدا
بیرووز گئیدیم
راهرودان کئچدیکده
یازیق آشخانا ماساسی اوژه رینه دوشن
سئودالی بالیقلار

دوداقلارى هله اوپوش دادلانىر
 دوستلار قوناقلىغى بىتىرمىشدىرلر
 پيانو اوژه رينه دؤشه نىب
 پايز سمفونىياسى ساغلايان بوداق
 دوواردان آتىلىپ
 پنجرە دن دن گىرمىشدىر
 قارانلىغىن قولوندا اوينيان او
 قەوه فينجانى نا سانجىلىميش شلپ شلپ ائدىرىدى
 گاھدان دامنى نىن چاكىندان گۈرونن باجاغى
 گۈزلوك لر آرخاسى گىزلى آغليق
 بير تىكە سوموك اىزله دىكده
 واق واق ائدىرىدى
 گۈزلرى دوز داشىدى
 گۈز ياشلاريدا معدن ايشچىلىرىنه سو پايلايردى
 هاوانى سوپورن اللرى
 ايلك سئويشمه دن ائنجه بوتونلوكله سويولان باليق درىسى
 كىمى كؤينه يە

محك داشيدى

بىر سىگارت هامىنин گۆزلەرىنىڭ قان چاناغى ائتمىشدىر

من نه ايسە

بىرووز بىر گىيىملە، ساللاق خانا دئىيل، پارتىا گئتمىشدىم

خانم زیاری

هیز نبودم

در چشمهای او هیز بودم

من می سوختم

اگر آنهمه روشن بود

تراشکار ماهری

که بینی به آن نازنینی

در آورده بود از آب

من بودم

قصابی لب‌هایش بین دو دندان
عجب زبانی
تن شوری دلاکی در چشمهاش
وای خدای من!
یکی باید این دو سیگار سیاه را
که چون مار خوش خطو خالی
اینهمه با حال می‌خزد
به آتش بکشد
این زن
زیباتر از تمام دسته گلهایی که من دادم به آب
به دنیا آمد
خرمehrه من گم کرده‌ام
زیر پوستِ این گونه
که این گویی تبله بازی می‌کند هنوز
با چشمهای کوچکی
که کودکیِ من داشت
هیز نیستم

اگر چه زیر میز
هنوز دارم
از پاهای تو می‌روم بالا
که دامنی کوتاه داری
در کلاس اول دبستان یاری
خانم زیاری

زیاری خانیم

هیز دئیلیدیم

اونون گۆزلریندە هیزى دىم

اونجا يانمیش اولسايدى

من ياخيلاردىم

او اينجه ليكده بورونو ساغلايان

بىر يېتنك لى يۇنوجو

ايکى دىش آراسى قصابليق

شاشيردېجى دىل

گۆزلریندە بىر دىل يىن جان سورتمە سى

وای تانریم

بیریسى گلیب بو حاللى - دوللو گۆزل چىزگى - ناخىشلى
ايالانا اوخشار ايکى قارا سىگارتى اودلاسین

بو قادرىن

سويا وئردىيىم گول دسته لرىندىن داها گۆزل دوغولدو.
بو هلە مازى اوينادىرسانكى
ياناق درىسى آلتدا خرمەرە ايتيرمىش
خىردا گۆزلۇ جوجوقلۇغۇم دان

ھيز دئىيلدىم

ماسا آلتى

هلە

قىسا دامن - يىنن آلتىندان باجاقلارينا دىرماشىرام
ايىك كلاسى اوخول «يارى»
خانم «زىارى»